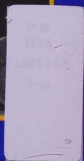


نمایشنامه های عروسکی



بر اساس قصه های ایرانی ۱

بز زنگوله پا



روایت جواد ذوالفقاری

تجلیات و آثارهای عارفانه

بر اساس نسخه‌های موجود

در کتابخانه

کتابخانه

روایت جوان و جوانی

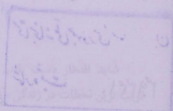
۲۷۸ - ۹ - ۵۲

نمایشنامه های عروسی

بر اساس قصه های ایرانی ۱

بز زنگوله پا

روایت جواد ذوالفقاری



کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



ناشر: موسسه فرهنگی هنری نوروز هنر

نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۵۳ - ۱۴۸۷۵

عنوان: بز زنگوله پا

نویسنده: جواد ذوالفقاری

ویراستار و نمونه خوان: فرزانه طاهری قندهاری

حروف چینی، آماده سازی: نوروز هنر

تصاویر متن: فرشید شفیعی

لیتوگرافی: تندیس

چاپ: سپیدرود

چاپ جلد: تندیس نقره ای

صحافی: سپند

چاپ اول: تابستان ۱۳۷۷

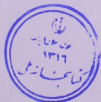
تعداد: ۳۰۰۰ نسخه

ISBN 964 - 91947 - 0 - 3

شابک: ۹۶۴ - ۹۱۹۴۷ - ۰ - ۳

تمامی حقوق این اثر محفوظ و متعلق به نویسنده (روایتگر) آن است و استفاده از تمام و یا بخشی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی صاحب اثر است.

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت ۳۹۳۴۱۰



PN
۱۹۷۸
۱۳۸۷
۱۰۰

مبنای نمایش، نمایشنامه است و باثبات آنست که ماندگار می شود. به تجربه آموخته ایم، یکی از بهترین بسترها برای خلق نمایشنامه، قصه و افسانه بوده است. ما که یکی از غنی ترین و سرشارترین ادبیات عامیانه را برخورداریم، می توانیم در جهت نو کردن و بهره گیری از این فرهنگ بکوشیم.

"موسسه فرهنگی هنری نوروز هنر"، با این پیش زمینه فکری، بر آنست در راه ادبیات مکتوب گام بردارد و به بازنگری و بازآفرینی نمایشی قصه ها و افسانه های ایرانی بپردازد. و چون این قصه ها و افسانه ها کیمیائی و رویائی است، نمایشنامه های ما ویژگی عروسکی یافته است.

این کوشش، "نمایشنامه عروسکی بز زنگوله پا"، برای هم نفسی با کارگردانان نمایش عروسکی کودکان، عزیزان همراه، هنر پژوهان و شیفتگان این هنر صورت پذیرفته است. یعنی سرانجام برای رسیدن به اجرا و دست یافتن به همان لذت بخش ترین حس ها و غریب ترین لحظات زندگی.

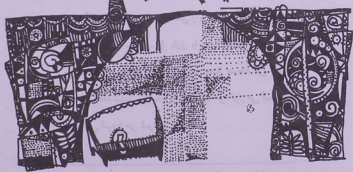
تابستان ۱۳۷۷



بز زنگوله پا

بازی ساز به همراه گروه اجرایی وسایل بازی را در صندوقی به صحنه می آورند. بیرون می روند و وسایل صحنه را می آورند. خانه بز را می سازند و صحنه را می چینند. نمایشگر نقش مادر بزی پرچمش را بر بالای خانه خود قرار می دهد. بازی ساز وسایل بازی را بین اعضای گروه تقسیم می کند، سپس خورشید و ابر را در عمق صحنه می گذارد. همه که آماده شدند، با اشاره او در جای خود قرار می گیرند... و نمایش شروع می شود...

این نمایشنامه با عنوان "حماسه بز زنگوله پا" آذر و دی هفتاد و شش، در سالن اصلی تئاتر شهر به اجرا درآمد.



پرده اول

خانه بز، صبح

بازی ساز: یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

توی یه دشت بزرگ، دامن کوهی بلند، یه بز خونه ای داشت

و سه تا بزغاله به اسم شنگول و منگول و حبه انگور.

مادر بزی هر روز صبح به صحرا می رفت و بچه ها...

منگول: مادر بزی، منم که تو صبح به صحرا می رفتی و بچه ها...

منگول: مادر بزی، منم که تو صبح به صحرا می رفتی و بچه ها...

مادر بزی: وقتی پاهاتون قوی شد، خوب تونستین بدوئین. وقتی

دندوناتون تیز شد، خوب تونستین علفا رو بجوئین.

شنگول: من دیگه بزرگ شدم. وقتی نیستی تو خونه می دوم.

مادر بزی: ولی شنگول صحرا که به این کوچکی نیست.

منگول: بس که موندیم تو خونه خسته شدیم.

حبه انگور: راست می گه منگول. دل ما لک زده رو علفا غلت بزنیم.

شنگول: من که روز اول هر چی علفه می خورم.

منگول: نه، همه شو می آریم تو خونه که بعد با خیال راحت فقط

بازی کنیم.

حبه انگور: ولی آخه تو خونه به این کوچیکی که این همه علف جا

نمی گیره.

مادر بزی: نه عزیزای من. به این راحتی هم که فکر کردین نیست. زیر آفتاب تابستون، پیدا کردن علف سخته. نفس می گیره. برف زمستون هم که نمی ذاره علفی بمونه. تازه همیشه که صحرای نزدیک ما علف نداره. بعضی وقتا باید تا بالای کوه بری. واگه حواست نباشه و یه سنگ از زیر پات دربره از اون بالا افتادی و...

حبه انگور: حالا نمی شه فقط شیر بخوریم که...

مادر بزی: مگه می خوای همیشه بچه بمونی حبه انگور من؟
منگول: پس نمی شه بجای علف یه چیز دیگه بخوریم؟ یه چیزی که پیدا کردنش این قدر سخت نباشه؟

شنگول: مثلاً چی؟

منگول: مثلاً... مثلاً...

مادر بزی: بچه های من درسته که پیدا کردن علف سخته، ولی هر چی سخت بود که نباید ازش فرار کرد. یادتون باشه وقتی کار می کنین و زحمت می کشین، اون وقته که لذت می برین.
شنگول: پس اگه بزرگ بشیم و راهشو یاد بگیریم، بالاخره می تونیم شکم مونو سیر کنیم.

مادر بزی: آره. ولی حیوونای دیگه که بیکار ننشستن.

منگول: همون گرگ و شغال که ازشون برامون تعریف کردی؟

مادر بزی: اگه حواستون نباشه، اگه گولتون بزنن، تو یه چشم به هم زدن یه لقمه شون می شین.

منگول : حُب علفائی روکه از صحرا آوردیم می دیم بهشون تا مارو نخورن .

شنگول : مگه مادر بزی نگفته بود اونا علف نمی خورن .

مادر بزی : اونا فقط گوشت می خورن . اونم گوشت بز . چارچشمی مواظبن به بز پیدا کنن و شکمی از عزا در بیارن . گرگا و شغالا این قدر خونخوار و بیرحمن که نمی تونن به بزم رو زمین ببینن .

منگول : مگه ما نمی تونیم با گرگا و شغالا بجنگیم ؟

مادر بزی : آره . ولی هنوز بزرگ نشدین . شاخاتون تیز نشده . (سکوت .
پنداری باخود) تازه از ترس دندونا و چنگالای تیزش ، کمتر بزی به فکر جنگ با گرگ افتاده .

حبه انگور : مادر بزی ، نمی شه از خونه بیرون نریم که گیر این گرگای بدجنس نیفتیم ؟

مادر بزی : نه جانم . شما دارین بزرگ می شین . کم کم باید خودتون دنبال غذا برین . نمی شه همیشه خونه بمونین و ...

صدای زوزه گرگ شنیده می شود . گرگ نزدیک می آید و

فالگوش می ایستد .

مادر بزی : این روزا به گرگ این نزدیکی ها اومده که هر روز به بزو به دندون می گیره . اسمش گرگ سیاست . خیلی زرنکه . هر بزی رو با به کلکی تور می زنه . هر چی هم می خوره سیر نمی شه . شما باید خیلی مواظب باشین . به جز من درو برا

هیچ کی باز نکنین . مبادا گول بخورین . تا من نشونی ندادم
درو باز نکنین .

شنگول : معلومه که باز نمی کنیم مادر بزی . ولی آخه نشونیت چیه ؟
بازی ساز زنگوله ای به پای مادر بزی می بندد .

مادر بزی : این زنگوله رو می بندم به پام ، از صداش منو می شناسین .
در می زنم : " تَق تَق تَق " .
بعد می گم :

" منم منم مادرتون بز بز زنگوله پا
شیر آوردم براتون

باز کنین من اومدم باز کنین من اومدم " .
بازی ساز (به بزغاله ها) : صداش چی بود ؟

شنگول ، منگول و حبه انگور : " تَق تَق تَق " .
بازی ساز (به بزغاله ها) : نشونی چی بود ؟

گرگ ، که فالگوش ایستاده است ، صدای درو نشانی را
می شنود و حفظ می کند .

شنگول ، منگول و حبه انگور :

" منم منم مادرتون بز بز زنگوله پا
شیر آوردم براتون

باز کنین من اومدم باز کنین من اومدم " .
منگول : اون وقت درو باز می کنیم .

گرگ با خوشحالی زوزه ای می کشد و دور می شود .

حبه انگور می ترسد و پشت مادر بزی پنهان می شود.

مادر بزی: حبه انگور شماها نباید بترسین. چند روز دیگه که گرگ

جلو تو نو گرفت چکار می کنین؟ اگه ترسو باشین که نمی شه

صحرا برین. حُب من دیگه می رم علف بخورم برای

شماها شیر بیارم.

منگول: مادر بزی مطمئن باش برا هیچ کی غیر از تو درو باز نمی کنیم.

شنگول: تا نشونی ندادی درو باز نمی کنیم.

حبه انگور: مادر بزی تو هم زود تر برگرد تا ما نترسیم.

مادر خارج می شود. بازی ساز به پای گرگ زنگوله ای

می بندد و او را به سوی خانه بزراهی می کند.

گرگ (با خود زمزمه می کند و می خندد): چند روزه که از دور فقط نیگاشون

می کنم... هر وقت می بینمشون آب از دهنم راه می افته...

شنگول و منگول و حبه انگور... اسماشونم قشنگه. حتماً

گوشتشونم خیلی خوشمزه است... امشب به جشن

حسابی می گیرم. با شکم پر و خیال راحت می خوابم...

حُب نشونی چی بود؟... بز بز زنگوله پا اومده، باز کنین.

گرگ خوشحال به سوی خانه بزراه می افتد، اما بازی ساز

جلوی راهش می ایستد.

بازی ساز: نه! نه!

گرگ: آره، این نبود!... چی بود؟... آها!

منم منم مادر تون بز بز زنگوله پا...

بازی ساز راه را بر او باز می کند. گرگ می خندد و به در خانه

بزمی رسد.

گرگ (با صدای خود): منم منم مادرتون بزم بزم زنگوله پا

شیر آوردم براتون باز کنین من اومدم

شنگول و منگول و حبه انگور به طرف در می دونند. ناگهان

با تردید عقب می کشند. گرگ منتظر است در را به رویش باز

کنند. سکوت.

بازی ساز به گرگ نزدیک می شود.

بازی ساز (به گرگ): صداهش چی بود؟

گرگ (در می زند): "تاق تاق تاق".

بازی ساز: نه! نه! نه!

گرگ: آها! "تق تق تق".

شنگول: مادرمون که هیچ وقت به این زودی نمی اومد.

حبه انگور: چرا مادرمون صداهش عوض شده؟

منگول: حتماً زیاد علف خورده شکمش باد کرده، اون وقت صداهش

عوض شده.

حبه انگور: نکنه خاری، چیزی خورده، صداهش عوض شده.

شنگول: نه صدای مادرمون این جور نیست.

گرگ: منم منم مادرتون...

منگول و حبه انگور می روند در را باز کنند. شنگول هر دو

را عقب می راند.

شنگول (با صدای بلند) :

صدایِ مادرِ ما این جوری نیست
خوش صداست مادرِ ما این جوری نیست
تو نیستی مادرِ ما تو نیستی مادرِ ما
گرگ خارج می شود .

منگول : نگفتم مادر بزی نیست .

شنگول : نزدیک بود گول بخوریم .

حبه انگور : نکنه گرگ بوده ؟ (می ترسد و خود را عقب می کشد) .

شنگول : مادرمون راست می گفت . معلومه که گرگ سیاست .

منگول : هم سیاست و هم بلاست .

شنگول : ولی ما هم باید خوب حواسمونو جمع کنیم .

گرگ با بازی ساز تمرین تقلید صدا می کند . بعد به سوی

خانه بزی می آید .

گرگ (با خود) : معلومه که بزغاله های زرنگی هستن . مادرشون خوب تو

گوششون خونده . ولی هنوز منو نمی شناسن . هه ! هه ! ...

من رویاهو از لونه اش کشیدم بیرون . اونوقت ... اونوقت ...

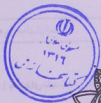
گرگ به خانه بزی می رسد .

گرگ (با صدای زیر) : منم منم مادرتون بز بز زنگوله پا ...

بازی ساز (به گرگ) : صداش چی بود ؟

گرگ (پریشان) : صدای چی ؟

بازی ساز : صدای در .



گرگ : " تاق تاق تاق " .

بازی ساز : نه ! نه ! نه !

گرگ : خُب باشه . تَق تَق تَق .

شیر آوردم براتون بازکنین من اومدم

شنگول : صدای مادرمونه . ولی انگار به طوریه ...

منگول : صدای مادرمونه به خدا .

شنگول : نه ، باید مُطْمَئِن بشیم .

منگول : اگه مادرمون بود و پشت در موند چی ؟ گرگ می آد

می خوردش .

حبه انگور : حالا چکار کنیم .

باژی ساز : خُب ، به نشونی دیگه ازش بخواین ...

شنگول (با صدای بلند) : اگه تو مادر مائی نشون بده دستای تو

گرگ از زیر در دست های سیاهش را نشان می دهد . همگی

می ترسند و عقب می روند .

شنگول : دستای مادر ما سفید بود !

حبه انگور : بهش بگو دستای مادر ما سفید بود .

شنگول : مِثِه برفا سفیده دستای مادر ما

چون که دستای تو سیاس

تو نیستی مادر ما تو نیستی مادر ما

گرگ خارج می شود .

شنگول : در رفت . بازم دروغ می گفت .

منگول : فکر می کنه خیلی زرنکه . اما دیدین نتونست ما رو گول بزنه .
 شنگول : ممکنه بازم بیاد .

حبه انگور : اگه بازم بیاد و بخواد بخوردمون چی ؟
 گرگ با کمک بازی ساز دست هایش را سفید می کند و بازی می گردد .

گرگ (با خود) : آخ که چقدر گرسنمه . این سه تا بزغاله فسقلی خیلی اذیتم کردن . فکر می کنن خیلی زرنگن . اما نمی دونن با کی طرفن . من از تو دهن کفتار شکارشو کشیدم بیرون . من گله بزو با سگش خوردم . من ... این دفعه دیگه می خورمشون .
 گرگ به در خانه بز می رسد و در می زند .

گرگ : تاق تاق ... نه نه . تَق تَق تَق .
 بازی ساز : نشونیش چی بود ؟
 گرگ (عصبانی) : نشونی دیگه کدومه ؟
 بازی ساز : منم منم بز بز ...

گرگ : نگو می دونم . (با صدای زیر) منم منم مادر تون بز بز ...
 منگول (جلو می دود) : اگه تو مادر مائی

ببینیم دستای تو ببینیم دستای تو
 گرگ از زیر در دست های سفید شده اش را نشان می دهد .

منگول : دستاش راستی راستی سفیده !
 حبه انگور : حالا چکار کنیم ؟
 منگول : پس دیگه درو باز کنیم . مادر بزی از صحرا اومده خسته است .

بازی ساز: نه باید بازم مُطمئن بشین .

حبه انگور: پس بگیم بَع بَع کنه !

منگول: ولی اون که مِته مادرمون حرف می زنه .

شنگول: باید پاهاشو ببینیم .

شنگول (با صدای بلند):

ببینیم پاهای تو ببینیم پاهای تو

قرمزه رنگِ حناس هردو پایِ مادرِ ما

اگه پاهای تو سیاس

تو نیستی مادرِ ما تو نیستی مادرِ ما

گرگ (زیر لب): بزغاله های لعنتی .

گرگ می غرد و دور می شود .

منگول: بازم گرگه بود . بازم گرگه بود .

شنگول: دل تو دل نداشته این گرگ سیا پس چرا زود نمی آد مادر ما

حبه انگور: من که می گم اگه از گرسنگی هم مردیم ، دَر و بُرا هیچ کس باز

نکنیم .

گرگ خشمگین تر شده است . بازی ساز پاهای او را قرمز

می کند و به صحنه می فرستد .

گرگ (با خود): دیگه صبرم تموم شده . دیگه دارن عصبانی ام می کنن .

تا حالا هیچ بزغاله ای از چنگِ من دَر نرفته . اگه ماهی بشن

برن دریا ، صیدشون می کنم . اگه پرنده بشن برن هوا ،

شکارشون می کنم . اگه شیر بشن برن جنگل ، یه لقمه شون



می کنم . اگه این دفعه دَرُو باز نکنن ، خونه رو سرشون
خراب می کنم . صحرا رو به آتیش می کشم .

گرگ می خواهد زوزه بکشد ، بازی ساز اشاره می کند ،

جلوی خود را می گیرد ... تا به خانه بز می رسد .

گرگ (با خود) : صداش چی بود ؟ (پادش نمی آید . خشمگین به بازی ساز)

صداش چی بود ؟ (بازی ساز ساکت است . رو به تماشاگران) صداش

چی بود ؟ آها ، تق تق تق . آره همین بود . (مکث می کند)

ولی ، نشونی ، نشونیش چی بود ؟ (با التماس به بازی ساز)

نشونیش چی بود ؟ (بازی ساز ساکت است . رو به تماشاگران)

نشونی ، نشونی ... ها ، یافتم یافتم ، منم منم مادرتون ...

(با فریاد) بازکنین من اومدم .

گرگ پایش را از زیر در نشان می دهد .

شنگول : میته مادر ما پاهاش قرمز قرمزه .

منگول : پس دیگه مطمئن شدیم . حالا بازکنیم .

بازی ساز : دَرُو بازکنین ؟

حبه انگور : من که باورم نمی شه مادرمون باشه .

شنگول : آخه همه نشونیش درسته .

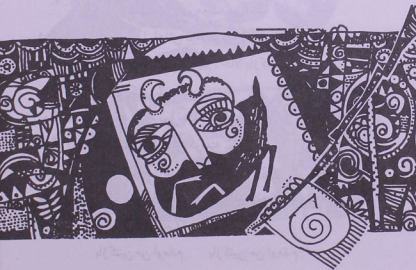
حبه انگور : ولی هنوزم راضی نشدم .

منگول : دیگه غروب شده . حتما " مادرمونه " اومده به ما شیر بده .

گرگ (با صدای زیر فریاد می زند) :

بازکنین من اومدم بازکنین من اومدم

منگول : مُردم از گرسنگی ، باز کنین دیگه .
 حبه انگور : آخه می ترسم گرگه باشه .
 منگول : مگه مادرمون نگفت نباید بترسیم . من الان باز کنیم .
 حبه انگور : اگه می خوای باز کنی ، پس یه دقه صبر کن .
 حبه انگور می رود و داخل صندوق پنهان می شود .
 منگول : مادر بزی ، اومدم باز کنم .
 بازی ساز : نه !
 منگول در را باز می کند . گرگ به داخل خانه حمله می آورد .
 شنگول و منگول را می خورد و خارج می شود .
 بازی ساز نخست پرچم خانه بز را سرنگون و سپس خورشید
 را در پس ابرها پنهان می کند . صحنه تاریک می شود .





پرده دوم

صحنه اول

خانه بز . غروب

مادر بزی خسته ، اما شاد ، به خانه باز می گردد .

مادر بزی (با خود زمزمه می کند) :

منم منم مادر تون شیر آوردم براتون

شیر آوردم براتون

مادر بزی به در خانه می رسد . سرش پائین است ، نشانی را

می گوید .

مادر بزی : منم منم مادر تون بز بز زنگوله پا

شیر آوردم براتون

باز کنین من اومدم باز کنین ...

مادر بزی سرش را بلند می کند و در را باز می بیند .

مادر بزی (با وحشت) : کجائین شنگول من ؟ کجائین منگول من ؟
حبه انگور من ؟ ... نکنه تنهائی صحرا رفته باشین ؟ ...
نکنه گرگ اومده ...

حبه انگور (به آرامی از صندوق بیرون می آید . ترسیده و گریان) : مادر بزی من
گفتم ... به حرفم گوش ندادن ... دَرُو باز کردن و گرگ ...
مادر بزی : چی ؟ مگه نگفته بودم دَرُو باز نکنین . مگه نگفته بودم
مُواظب باشین . نشونی نداده بودم ؟ چرا گول خوردین ؟ ...
آخه چرا ؟ چرا ؟ ... آی عزیزم شنگول . وای عزیزم منگول .
سکوت ... مادر بزی در خود می شکند ، خم می شود .
می نشیند . سکوت ... به آرامی بر می خیزد ، در مانده و
خمیده دو بار دور صحنه می چرخد . سرانجام به گوشه
جلوی صحنه که می رسد ، بر زمین می افتد و به خواب
می رود . سکوت ...

نمایشگر نقش مادر بزی ، عروسک (یا ماسک) مادر بزی را
در مقابل خود می گیرد و می خواند .

نمایشگر مادر بزی :

فَلْکِ با ما سَرِ آشتی نداشتی
دو طفلم بُردی و تنهام گذاشتی
دو چشمونم دو امیدم رُبودی
به دل آه و به سینه ناله کاشتی

نمایشگر نقش گرگ نیز، که عروسک (یا ماسک) گرگ را در
دست دارد، به جلوی صحنه می آید. در کنار نمایشگر نقش
مادر بزی می خواند.

نمایشگر گرگ:

فَلکِ نامهربونی بی وفائی
ز خاکِ غم وجودم را سرشتی
مگر جز مهر با تو من چه کردم
چرا بهرم چنین نامه نوشتی
نمایشگر نقش گرگ خارج می شود.

نمایشگر مادر بزی:

عزیزان داغداران گِرد آئید
بگیریم هر کدام از خاک مُشتی
به سر ریزیم همه عالم بدانند
ستمگر هر دو فرزندم تو کُشتی

سکوت... نمایشگر نقش مادر بزی، عروسک (یا ماسک)

مادر بزی را از خواب بیدار می کند. مادر بزی بر می خیزد.

می نشیند. حبه انگور غمگین و سر به زیر به او نزدیک

می شود. بازی ساز به آرامی بالای سر آن ها می آید.

بازی ساز (با صدائی آرام): تاپ، تاپ.

(سکوت... با صدائی قوی) تاپ، تاپ.

مادر بزی (به آرامی بر می خیزد . بر زمین سُم می کوبد) : تاپ ، تاپ .

بازی ساز (به حبه انگور) : تاپ ، تاپ .

حبه انگور (بر می خیزد . بر زمین سُم می کوبد) : تاپ ، تاپ .

مادر بزی و حبه انگور به سوی خانه گرگ راه می افتند .

بازی ساز ، گروه اجرایی را به دور خود فرا می خواند و همه

با اشاره او هماوانی می کنند .

گروه اجرایی : تاپ ، تاپ .



صحنه دوم

خانه گرگ . شب

گروه اجرایی خانه گرگ را می سازند . نمایشگر نقش گرگ

پرچم خود را بر بالای خانه اش نصب می کند .

مادربزی و حبه انگور به بام خانه گرگ می روند و سُم می کوبند .

بازی ساز : تاپ ، تاپ .

گروه اجرایی : تاپ ، تاپ .

بازی ساز : تاپ ، تاپ .

مادر بزی : تاپ ، تاپ .

بازی ساز: تاپ، تاپ.

حبه انگور: تاپ، تاپ.

گرگ (از داخل خانه خود):

کیه کیه بر بام ما داره تاپ تاپ می کنه
مگه از جون سیر شده منو بی تاپ می کنه
آش ما شور شد مهمان ما کور شد
مادر بزی: منم منم بز بز زنگوله پا ور می جم دو پا دو پا
کی خورده شنگول من کی بُرده منگول من
کی می آد به جنگ من

گرگ: منم آن گرگ سیا تو کجا و من کجا
من خوردم شنگول تو من بُردم منگول تو
من می آم به جنگ تو

مادر بزی: خورده ای بزهای بسیار تو با شنگول من

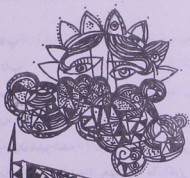
بُرده ای بزهای بسیار تو با منگول من
داغ هاست بر دل ما ز جور تو
پرکینه است دل ما ز جور تو
پاسخت را می دهم در یک نبرد

مرگ تو چاره کند این رنج و درد

گرگ (از خانه بیرون می آید و خطاب به بز):

وَه چه روزی است شکار آمده خود بر خوان ما

می شناسد قدر گرگ گوید بگیر این جان ما



مادر بزی : خوانِ تو بر هم زنم ویران کنم سامانِ تو

آتشی سازم به پاگریان کنم چشمانِ تو

کی کنیم جنگ من و تو ؟

گرگ : کی کنیم جنگ من و تو ؟

بازی ساز : جمعه صبح .

مادر بزی : جمعه صبح .

گرگ : جمعه صبح .

بازی ساز ، گروه اجرایی را به دور خود فرا می خواند .

گروه اجرایی : جمعه صبح .



صحنه سوم

آهنگری

مادر بزی و حبه انگور با ظرفی شیر نزد آهنگر می آیند .

مادر بزی : دوستِ خویم آهنگر ، شنگول و منگول منوگرگ خورده ...

من دارم می رم به جنگِ او . فکر نکنی فقط واسه بچه هامه .

نه ... دیگه طاقتم تموم شده . (سکوت) این شیرو بگیر و

شاخ های منو تیز کن . صبح جمعه روز جنگه ... تو باید

منو یاری کنی .



آهنگر : می دونم دردت چیه ... شبی نیست ناله های مادرانی مِته تو رو نشنوم . می دونم با چه زحمتی علف گیر می آرین و چطوری بچه ها تونو بزرگ می کنین ... ولی مگه این گرگِ هار ، این گفتار می ذاره . (سکوت) خودِ منم از این گرگِ سیا دل پر خونی دارم . مزدم نداده ... از تو هم که به جز خوبی چیزی ندیدم ... باشه ... (مشغول تیز کردن شاخ های بز می شود .) شاخ هاتو چنان تیز کنم که اگه به ضربه به گرگ بزنی برا همیشه اسم بزو فراموش کنه ... جمعه صبح هم قبل از جنگ قرار بذارین آب بخورین . ولی تونخور . بذار گرگِ سیا اون قدر آب بخوره که شکمش سنگین بشه ، نتونه خوب بدوئه و حمله کنه ... (به حبه انگور) تو هم باید تو چشاش خاک بهاشی که نتونه ببینه .

مادر بزی : دوست خوبی که تو سختی ها کمکم کرده توئی . شیرم گوارای وجودت . بیره هر چی غم داری و زیاد کنه شادی هاتو .

حبه انگور : وقتی بزرگ شدم عمو ، زحمت هاتو جبران می کنم .
آهنگر : زنده باشی عمو جان ، زنده باشی . شما رو سالم ببینم ، همین برام کافیه . (مادر بزی و حبه انگور خارج می شوند)
 بازی ساز (به آهنگر) : مگه شوخیه ! مگه کار کوچیکیه ! ... جنگ با گرگه !
 اونم گرگِ سیا ! ... معلومه که دیگه طاقتش طاق شده ، از جونش گذشته ، دیگه نمی خواد ...



گرگ با عجله وارد می شود . مشکى پُربه همراه آورده است .

گرگ : هى مردک بىعار ، بسه دیگه ، تاكى مى خواى بیکار بشینی .

بالا بالا دندونامو تیزکن . روزِ جمعه وقتِ جنگه . مى خوام

به درسى به این بز زنگوله پا بدم که دیگه هیچ بزى همچه

فكرى به كله اش نزنه .

آهنگر (کتابه آمیز) : چى آوردى برام ؟

گرگ (مى خندد . مشک را به آهنگر مى دهد) : غذایِ هميشگى تو !

آهنگر مشک را باز مى کند . باد از آن خارج مى شود .

تُخودى از آن بیرون مى پرد و به چشم آهنگر مى خورد .

آهنگر : اوخ اوخ ، لعنت به تو . لعنت به تو که جز شر خبرى از تو

ندیدم . روزاکه به گله مى زنى ، شبا هم از زوزه ات خواب به

چشم کسى نمى آد .

گرگ : به خاطرِ همینه که به من مى گن گرگِ سیا !

آهنگر : ولى فکر نکن هميشه مى تونى بزغاله هاى معصوم رو

بخبرى . به وقت دیدى ...

گرگ : تو ، سرت تو کارِ خودت باشه . دندونامو تیزکن .

آهنگر : به وقت دیدى روباهى ، شغالى ، زنگوله پائى ... اصلاً به

وقت دیدى پیر شدى و دندونات ...

گرگ : بسه دیگه ... این فضولى ها به تو نیومده . دندونامو تیز

مى کنى یا ...

آهنگر : به وقت دیدى دندونات گُند شدن ...

گرگ : هی مَرَدک ، با توام ، دندونامو تیز می کنی یا ...

آهنگر به دور خود و گرگ می چرخد . گوئی در جستجوی

راه چاره است .

آهنگر (سرانجام عصبانی بر سر گرگ فریاد می زند) : بابا به وقت دیدی

دندونات کُند شدن ، کُند ... (سکوت . ناگهان فکری به نظرش

می رسد و باخود) دندونات کُند ... کُند ... کُند ؟ (با خوشحالی

به گرگ) باشه ، باشه ، دندوناتو تیز می کنم . آره دندوناتو تیز

می کنم .

گرگ (می خندد) : نمی توونی تیز نکنی . وگرنه با استخوانای خودت

دندونامو تیز می کنم .

آهنگر مشغول سائیدن دندان های گرگ می شود .

آهنگر (آهسته باخود) : مَشْکِ باد ، ها ؟ مَشْکِ باد ؟ ... حالا برام مَشْکِ

باد می آری ؟ یه نُخودم توش می ذاری ؟ آره ؟ ... اصلاً

ببینم ، مگه تو فقط به دندونات نمی نازی ؟ اگه دندونات

کُند بشن که دیگه کاری نمی توونی بکنی ... دیگه اصلاً

گرگ نیستی ... خُب ، منم دندوناتو کُند می کنم . این طوری

هم تلافی کارای بی مزدمو می کنم ، هم تلافی شنگول و

منگول رو ... (به گرگ) بفرما ، تموم شد ... دُرست شد .

گرگ (دندان های خود را امتحان می کند) : خوبه . دُرسته ... حالا یاد گرفتی

چطور کار کنی .

گرگ می رود که خارج شود ، اما دوباره باز می گردد .

گرگ : برای این که تو هم بی نصیب نمونی استخوانای بیز زنگوله پا

رو هم می آرم برای تو .

گرگ می خندد . زوزه ای می کشد و خارج می شود .

بازی ساز (خطاب به گرگ که رفته است) : دنیا رو چه دیدی ، تا فردا کی

مُرده ، کی زنده ! ...

بازی ساز ، گروه اجرایی را به دور خود فرا می خواند .

گروه اجرایی : تا فردا کی مُرده ، کی زنده ! ...

صحنه چهارم

میدان نبرد . جمعه صبح

بازی ساز در جلو ، گرگ و بیز زنگوله پا (که هر یک پرچم

خود را به دست دارند) و حبه انگور وارد می شوند . به دور

صحنه می چرخند . گرگ سیاه در یک طرف و بیز زنگوله پا و

حبه انگور در طرف دیگر روبروی هم می ایستند .

بازی ساز : بله . سرانجام جمعه صبح شد ، روز نبرد ، کجا ؟ ... (میانه و

عمق صحنه را نشان می دهد) وسط صحرائی بزرگ . (جلوی صحنه

را نشان می دهد) کنار رود خروشان ... همه برای تماشا آمده

بودند . (تماشاگران را نشان می دهد) جماعتی منتظر ! ... برای

دیدن چی ؟ جنگ بین بیز زنگوله پا و گرگ سیاه .

گروه اجرایی ، همچون تماشاگران جنگِ میدانِ ، فریاد

شادی سر می دهند و هلهله می کنند .

بازی ساز (اشاره به مادر بزی می کند) : صداش چیه ؟

مادر بزی (شُم بر زمین می کوبد) : تاپ ، تاپ .

بازی ساز (به حبه انگور) : صداش چیه ؟

حبه انگور (شُم بر زمین می کوبد) : تاپ ، تاپ .

بازی ساز (به گرگ) : صداش چیه ؟

گرگ (به بازی ساز) : صداش چیه ؟

بازی ساز : گرومپ ، گرومپ ، گرومپ .

گرگ (چنگال بر زمین می زند) : گرومپ ، گرومپ ، گرومپ .

گروه اجرایی : گرومپ ، گرومپ ، گرومپ .

بازی ساز (به مادر بزی) : صداش چیه ؟

مادر بزی و گروه اجرایی : تاپ ، تاپ .

بازی ساز (به گرگ) : صداش چیه ؟

گرگ و گروه اجرایی : گرومپ ، گرومپ ، گرومپ .

مادر بزی : منم منم بزی زنگوله پا ورمی جم دو پا دو پا

چار شُم دارم رو زمین دو شاخ دارم به هوا

کی می آد به جنگ من کی می آد به جنگ من

گرگ : به من می گن گرگِ سیا تو کجا و من کجا

دندونایِ تیزم چنگایِ نوکِ تیزم

من می آم به جنگ تو من می آم به جنگ تو

مادر بزی : اول آب بخوریم من و تو

گرگ (با کمی تردید و مکث) : باشه ! ... اول آب بخوریم من و تو .

کنار رودخانه هر دو سر در آب می کنند . اما فقط گرگ آب

می خورد .

مادر بزی (با خود) : وقتی بازم آب تو رودخونه روونه ، علف تو صحرا

فراوونه ، پرنده هم رو شاخه ها می خونه ، چرا شنگول و

منگول من نباید بمونه ... مگه چکار کرده بودن ؟ ... مگه

من چی می خواستم ؟ ... می خواستم بزرگ بشن ، تو دامن

صحرا بگردن و علف جمع کنن . زیر آسمون باز از کوه

بالا برن و از چشمه های صاف آب بخورن ... از وقتی

شنگول و منگولمو ندیدم ، لب به آب نزدم ... آخه مگه

می توونستم آب بخورم ... نه ، نه ... (مکث . به حبه انگور) اگه

نتونستم ، باید بری جایی که دست این گرگ هار به تو

نرسه .

حبه انگور : نه مادر بزی ، اون وقت نوبت منه .

بازی ساز به نور پرداز اشاره می کند . رعد و برق . باران

می بارد .

گرگ (می لرزد . با خود) : بارون ... بارون لعنتی ... چه ترسی به دلم

می اندازه . ولی نه ... من که گرگم نباید بترسم . (مکث . گرگ

بی تاب آب می نوشد .) آخ که چقدر تشنمه . انگار تموم آب این

رودخونه هم سیرابم نمی کنه ... از وقتی این بز لعنتی سُم



به بامِ خونه ام کوبید ، آتیشی تو دلم به پا شده که هیچ آبی
 خاموشش نمی کنه ... ولی نه ، من که گرگم نباید از یه بز
 بترسم ... نه . نه . (مکت) انگار این بزغاله ها هم تو شکمم
 هیی شَم می کوبن ... دارن پوستمو می ترکونن ... دارن
 دیوونه ام می کنن ... (رعد و برق . گرگ نگاه می کند . فریاد می زند .)
 نه ، نه . بسه دیگه ...

گرگ بر می خیزد و زوزه می کشد .

بازی ساز (میدان داری می کند و می خواند) :

هان پله کن	هان پله	ولوله کن	ولوله
دامن و دَستار	گیر	هلله کن	هلله
پای بکوب	تاب تاب	زلزله کن	زلزله
موسم رزم	آمد ست	غلغله کن	غلغله

بازی ساز : صداش چیه ؟

گرگ و گروه اجرایی : گرومپ ، گرومپ ، گرومپ .

بازی ساز (با خشم فریاد می زند) : صداش چیه ؟

گرگ و گروه اجرایی (با خشم فریاد می زنند) : گرومپ ، گرومپ ، گرومپ .

گرگ : کیه اون بز که شده سیر از جون

گو بیا سوي من اين تشنه خون

تا به یک چنگ کنم پاره همه رگ هاي او

بشکنم ساقه کنم خشک همه رگ هاي او

بازی ساز (به مادر بزی) : صداش چیه ؟

مادر بزی و گروه اجرایی : تاپ ، تاپ .

بازی ساز (با صدای قوی) : صداش چیه ؟

مادر بزی و گروه اجرایی (با صدای قوی) تاپ ، تاپ .

مادر بزی : منم آن بزرگه رسید جان به لبم

آه و ناله ورد من روز و شبم

آمدم اکنون که بندها وا کنم

هرستمگر چون تو را رسوا کنم

گرگ : وصف مرا تو نشنیدی مگر

رزم دلیران تو ندیدی مگر

در چنین رزمی تو هستی بس ضعیف

بز نباشد در نبرد با من حریف

مادر بزی : بز اگر لبالب از کینه شود

یا که داغش داغ دیرینه شود

می خروشد آن زمان توفان کند

ظالمان گیرد همه بریان کند

بازی ساز به جلوی صحنه می آید .

بازی ساز (خطاب به تماشاگران) : جنگ شروع شد ، جنگ بین گرگ سیا و

بز زنگوله پا . جنگ بین گرگ سیا ... صداش چیه ؟

گروه اجرایی و تماشاگران : گرومپ ، گرومپ ، گرومپ .

بازی ساز : صداش چیه ؟

گروه اجرایی و تماشاگران : گرومپ ، گرومپ ، گرومپ .

بازی ساز: ... و بز زنگوله پا. صداس چیه ؟

گروه اجرایی و تماشاگران : تاپ ، تاپ .

بازی ساز : صداس چیه ؟

گروه اجرایی و تماشاگران : تاپ ، تاپ.

با اشاره بازی ساز ، گرگ و بز زنگوله پا به دور صحنه می چرخند .

گرگ : گرگ سزاوار منم حاضر و بیدار منم

عافل و هشیار منم همیشه در کار منم

بیش مگو وقتِ نبرد ست کنون

مادر بزی : گرگ ستم کار توئی وحشی و خونخوار توئی

باطل و بیعار توئی خصم دغلکار توئی

بیش مگو وقتِ نبردست کنون

گرگ : مشو غره مکن خیره سری تو مکن باور ددان را افسری تو

اگر عافل شوی تو من پذیرم ببخشم طفلِ سوم را نگیرم

حبه انگور : نه ، نه ، مادر بزی قبول نکن ...

مادر بزی : شرم بادت بیش از این حيله مکن

گرگ : وقتِ آن آمد گنم من گور تو

در عزایت بنشانم حبه انگور تو

مادر بزی : مزن لاف و به جنگ با آنچه داری

مگر جز قلبِ سنگت تو چه داری

گرگ : یکی ضربت زنم گرگ ها ببالند

ز داغ تو همه بزها بنالند



گرگ به مادر بزی حمله می کند . دندان هایش کند است و

ضربه اش بی اثر می شود . حبه انگور در چشم های گرگ

خاک می باشد . بیز حمله می کند و شاخ می زند . شکم گرگ

پاره می شود .

بازی ساز پرچم گرگ را فرو می اندازد .

بازی ساز (به تماشاگران) : جنگ تمام شد ... جنگ بین گرگ سپا و

بیزنگوله پا .

نمایشگران نقش های مادر بزی و گرگ ، خندان با یکدیگر

دست می دهند .

بازی ساز (به هر دو) : خسته نباشید . خوب بازی کردید . (به مادر بزی)

نگران نباش ، الان شنگول و منگولتو می آرم . (به گرگ) و

حالا آخرین قسمت بازی شما ، نمایش خون .

بازی ساز حلقه ای از نوار قرمز رنگ به گرگ می دهد . گرگ

بتدریج این حلقه را ، که در پشت و روی شکمش گرفته ، باز

می کند و به بالای سر و اطراف خود می پراکند . گویی

مرتب از او خون می ریزد تا به خارج از صحنه می رود .

بازی ساز شنگول و منگول را می آورد و به سوی مادر بزی

می فرستد .

شنگول و منگول : مادر بزی ... مادر بزی ...

مادر بزی : عزیزای من ...

بازی ساز ابرها را از جلوی خورشید کنار می زند . صحنه روشن می شود .

بازی ساز (به خورشید اشاره می کند) : آفتاب !! ...

همگی به سوی خورشید حرکت می کنند . بازی ساز ، خورشید به دست ، در جلو و گروه اجرایی به دنبالش می روند که از صحنه خارج شوند .

بازی ساز (از نیمه راه به سوی تماشاگران باز می گردد) :

پاشین بیاین . شمام بیاین .

همگی خارج می شوند .



۲۳۰ تومان

کتابخانه کودکان

۴۳۴

۳۵